



جهانِ داستان و محیط زیست

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

اشاره:

این مقاله را دوست و همکار محترم ماهنامه، جناب بهروز کیا، آماده کرده‌اند. در این مقاله تعریف جناب بهروز کیا از محیط زیست بسیار گسترده‌تر از برداشت عمومی از این مفهوم و واژه «Environment» است، به طوری که بسیاری از بحث‌های اجتماعی و اخلاقی در تعریف جناب بهروز کیا می‌گنجد و می‌توان از این ظرفیت پلی بین مفهوم محیط زیست با جهان داستان، به ویژه جهان داستانی آثار بزرگ و مهم ادبیات نوجوان برقرار کرد و از دل آن یک موضوع تازه استخراج نمود و محور تألیف یک مقاله قرار داد.

بشر و بقای انسان است.

اندیشمندان جهان، زیست‌شناسان، جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، روان‌شناسان، سیاستمداران، فیلسوفان و... هرکدام باتوجه به دیدگاه خود، محیط‌زیست انسان را تعریف و بررسی می‌کنند. داستان‌نویسان نیز از منظر خویش محیط زیست بشر را توصیف می‌کنند. ما در این مقاله، محیط زیست را فقط از جنبه جغرافیایی و اکولوژیکی مدنظر نداریم، بلکه علاوه بر آن، محیط اجتماعی را نیز جزو محیط زیست و زندگی انسان قلمداد کرده‌ایم و بر این اساس، با ارایه نمونه داستان‌هایی از نویسندگان ایرانی و خارجی، موضوع محیط زیست و آلودگی‌های آن از نگاه داستان‌نویسان مورد پژوهش قرار می‌گیرد.

نابودی آب و هوا، ضایعات کارخانه‌ای، تسلیحات هسته‌ای و شیمیایی، جنگ و نابودی، خشونت و تجاوز، فقر و گرسنگی، بیکاری و بی‌خانمانی، طلاق و جدایی، تبعیض نژادی و قومی، نابرابری‌های اجتماعی و ده‌ها پدیده شوم دیگر. از این‌رو، انسان موضوع اصلی محیط زیست است؛ زیرا حفظ محیط‌زیست، در خدمت زندگی پایدار

حفظ محیط‌زیست انسان و تضمین حقوق بشر، برای برخورداری از محیط زیستی سالم و زیبا، در گرو آگاهی همه جانبه انسان بر محیط‌زیست خویش، به مثابه زیستگاهی پایدار از یک سو و آگاهی همه جانبه بر پدیده‌های آلوده‌کننده محیط زیست از سوی دیگر است؛ پدیده‌هایی هم‌چون تخریب زمین و جنگل،

الدوز، فلورین، ساداکو، یانابرتا، زه زه، جلال، کیسی، مومو، ویل، موشو، هولدن و ده‌ها و صدها شخصیت داستانی دیگر در دوران معاصر، هم‌چون دوران گذشته، در داستان‌های کودکان و نوجوانان، از محیط زیستی سالم محروم بوده‌اند.

برخی مانند الدوز، فرزند طلاق و اسیر نامادری بدجنس هستند و برخی مانند ساداکو و یانابرتا، اسیر جنگ، فاجعه اتمی و تشعشعات رادیواکتیو. بعضی مانند زه زه و جلال، گرفتار فقرند و بعضی مانند فلورین، با مشاهده واقیعت‌های تلخ محیط زیست، غمگین و ناشادند. برخی مانند کیسی، در چنگال تبعیض نژادی‌اند و برخی مانند مومو، بی‌خانمان و آواره. بعضی مانند موشو، سرگشته دنیای سنت و بعضی مانند هولدن، دردنیای مدرن، دچار بی‌پناهی‌اند.

الدوز در هر دو داستان «الدوز و عروسک سخنگو» و «الدوز و کلاغ‌ها»، نوشته صمدبهرنگی، تنهاست. کسی نیست به او کمک کند. مادرش پس از جدایی از پدر، به روستای خود می‌رود و هرگز باز نمی‌گردد. نامادری او را به شدت اذیت می‌کند. پدر الدوز کارمند ساده‌ای است که در برابر نامادری نمی‌تواند از الدوز حمایت کند. الدوز ناچار به رویا پناه می‌برد. یاشار پسر همسایه که از الدوز بزرگ‌تر است، گاهی به دیدن او می‌آید. یاشار هم از زندگی نابه‌سامانی برخوردار است. پدرش کارگر ساده‌ای است که مدام بیکار می‌شود و باید کار دیگری پیدا کند. مادر یاشار در خانه مردم کار می‌کند تا بتواند پولی درآورد و کمک خرج پدر باشد. نامادری حتی عروسک الدوز را که با او حرف می‌زند و تنها همدم اوست، در آتش می‌سوزاند؛ چون عروسک سخنگو با الدوز سر و سری دارد و شبی الدوز و یاشار را به جشن عروسک‌ها برده است.

ماجرای الدوز در داستان «الدوز و کلاغ‌ها»، در فضایی بسیار غم‌انگیز ادامه می‌یابد. الدوز با ننه کلاغه که صابون‌های نامادری را برمی‌دارد، دوست می‌شود و با او درد دل می‌کند. ننه کلاغه یکی از جوجه‌هایش را پیش الدوز می‌گذارد که از تنهایی دربیاید. اما به او می‌گوید که غذا دادن به آقا کلاغه و آموختن پرواز را به او فراموش نکنند. نامادری مدام مواظب الدوز است. او عاقبت ننه کلاغه را به تور می‌اندازد و می‌کشد. وانگهی با حضور سگ بهرام، برادرزاده نامادری، الدوز نمی‌تواند به آقا کلاغه آب و دانه بدهد و پرواز بیاموزد. برای همین، آقا کلاغه هم می‌میرد. الدوز تنهای تنها می‌شود. چیزی نمی‌گذرد که نامادری بار سفر می‌بندد و از خانه می‌رود.

سرانجام، دوستان ننه کلاغه، الدوز و یاشار را به شهر کلاغ‌ها می‌برند. فضای هر دو داستان، چنان غم‌انگیز است که حتی شهر کلاغ‌ها همراه

صدای قارقار آنها روی چنارهای بلند، فقط غروب غمگین پاییز و تنهایی الدوز و فقر خانواده یاشار را تداعی می‌کند و باعث احساسی شبیه احساس غم غربت در انسان می‌شود. در هر دو داستان، محیط زیست خانوادگی

الدوز، نا به هنجار و غیرقابل تحمل است. الدوز به شدت تنها و بی‌پناه است و فقط رویا می‌تواند تا حدودی غم غربت او را تسکین دهد. در داستان «فلورین روی ابرها»، نوشته جیمز کروس نیز فلورین تنهاست.

چرا با آن که ده‌ها و صدها سازمان حفظ محیط‌زیست و

سازمان حقوق بشر دولتی و غیردولتی در سطح جهان وجود دارد،

هنوز کودکان و اصولاً انسان از هوای آلوده، از تبعیض، از فقر،

از بی‌عدالتی، از توزیع ناعادلانه ثروت، از درگیری‌های قومی و نژادی،

از سلاح‌های اتمی و شیمیایی، از مواد مخدر و قاچاق انسان،

از فقدان آزادی بیان و اندیشه، از بی‌بندوباری و فحشا،

از نبود بهداشت و آموزش و پرورش واقعی و...

رنج می‌برد؟



البته افکار او نشان می‌دهد که از زندگی مطلوبی برخوردار است؛ هرچند در داستان، از وضعیت خانوادگی او سخنی به میان نمی‌آید. در این داستان، کروس اوضاع کنونی محیطزیست را با استفاده از عنصر فانتزی، به

فلورین خیلی غمگین می‌شود. ابر دوباره پایین می‌رود و کنار ابرهای دیگر می‌ایستد. فلورین آهی می‌کشد و می‌گوید: «وقتی عقاب بزرگی، حیوان کوچکی را شکار می‌کند، شاد و سبک بودن کار آسانی نیست. باید

سالیبجر در «ناتور دشت»، محیط‌زیستی را توصیف می‌کند که در آن کودکان و نوجوانان، تنها و بی‌پناه‌اند. جامعه‌ای نو که در آن پول حرف اول را می‌زند؛ ارزش‌های اخلاقی دگرگون شده و تعریف جدیدی پذیرفته است. پدرها و مادرها اصلاً به خواسته‌های واقعی بچه‌ها توجه نمی‌کنند. آن‌ها به فکر خودشان هستند. در خانواده و جامعه، نوعی آموزش و پرورش یک سونگر حاکم است. در ارتباطات اجتماعی، هر لحظه خطری کودکان و به خصوص نوجوانان را تهدید می‌کند

زیبایی برای کودکان توصیف می‌کند، در این داستان، فلورین از تماشای ابرها سیر نمی‌شود. او فکر می‌کند: «آسمان و ابرها و پرنده‌ها زیباتر از چیزهای روی زمین هستند»:

«پرواز پرواز در آسمان‌ها همراه آبی زیباست زیباست بر تاب ابری مثل پرندۀ این سو و آن سو زیباست زیباست روز و شب و ابر، ماه و ستاره آفتاب و مهتاب زیباست زیباست.»

برای همین، فلورین همیشه، حتی هنگام راه رفتن، به آسمان نگاه می‌کند. از این رو، گاهی هم پایش به سنگ می‌خورد و سرش به ناودانی! ولی روزی حادثه‌ای پیش می‌آید که افکار فلورین تغییر می‌کند. او روی چمن‌ها دراز کشیده است و به ابرها نگاه می‌کند. دلش می‌خواهد با ابرها سفر کند. ناگهان پرندۀ سینه سفیدی به نام لی‌لی چکاوک، روی زانوش می‌نشیند و می‌گوید:

«اگر بخواهی می‌توانی با ابر سفر کنی، اما یک شرط دارد؛ باید دل شاد و سبکی داشته باشی. دل غمگین تو را سنگین می‌کند...»

فلورین شرط پرندۀ را می‌پذیرد و خیلی خوشحال می‌شود. پاره ابری از آسمان پایین می‌آید و پیش او می‌ایستد. فلورین روی ابر می‌نشیند. ابر بالا می‌رود و کنار ابرهای دیگر می‌ایستد. باد می‌وزد. ابرها در آسمان حرکت می‌کنند. ابر از روی رودخانه، شهر و جنگل می‌گذرد. فلورین با دیدن مناظر زیبا، لحظه به لحظه خوشحال‌تر می‌شود. ابر بالاتر می‌رود. همان وقت در آسمان، عقابی مسیرش را تغییر می‌دهد و با سرعت به طرف زمین می‌رود؛ خرگوشی شکار می‌کند و به آسمان باز می‌گردد.

غرق شده است و به علت تخلیه نفت در آب، پنگوئن‌ها پره‌های‌شان نفتی شده، نمی‌توانند حرکت کنند و مثل عروسک‌های کوچکی به دور خود می‌چرخند.

سرانجام، فلورین از دیدن حوادث غم‌انگیز، چنان غمگین می‌شود که ابر پایین و پایین‌تر می‌آید و فلورین را روی چمن می‌گذارد. ابر نازک می‌شود و چمن‌های اطراف را مرطوب می‌کند. از آن روز به بعد، دیگر فلورین برای تماشای ابرها به آسمان نگاه نمی‌کند. مشاهده واقعیت‌های زشت محیطزیست و احساس غم و اندوه ناشی از آن، باعث می‌شود که اندیشه فلورین درباره زندگی تغییر کند و به‌گونه عمیق‌تری به مسائل حیات بیندیشد.

کروس با طرح بدیهی‌ترین مسائلی که باعث آلودگی محیط زیست می‌شود، مانند آلودگی آب رودخانه‌ها و دریاها توسط کارخانه‌ها و نفت‌کش‌ها و نیز نابودی محیط زیست به وسیله جنگ، نه تنها به رشد فکری کودکان کمک می‌کند، بلکه آموزه‌های درستی برای حفظ محیط زیست در اختیار کودکان می‌گذارد: برای زیستن باید شاد بود و برای شاد بودن، محیط زیستی سالم باید داشت. در داستان «سداکو و هنرادرُنای کاغذی»، الینور کوئر تأثیر جنگ و تسلیحات اتمی را در محیط‌زیست انسان و زندگی کودکان نشان می‌دهد.

در این داستان، سداکو دختر کوچکی است که در هیروشیما ژاپن زندگی می‌کند. او در سال ۱۹۴۵ میلادی که ارتش آمریکا روی هیروشیما بمب اتمی می‌اندازد، دو ساله است. سداکو در مدرسه به ورزش دو روی می‌آورد و بهترین دوندۀ مدرسه می‌شود، اما به تدریج هنگام دویدن، به سرگیجه دچار می‌شود. البته، او چون به ورزش دو علاقه دارد، به تمریناتش ادامه می‌دهد. با این حال، روزی هنگام دویدن، بیهوش روی زمین می‌افتد. سداکو را به بیمارستان می‌برند و معلوم می‌شود که در اثر تشعشعات اتمی، به بیماری «لوسمی» دچار شده است. پزشکان تلاش می‌کنند او را نجات دهند.

در نخستین روز بستری شدن در بیمارستان، چی زوکو، دوست سداکو به دیدنش می‌آید و برایش افسانه درناها را تعریف می‌کند. در این افسانه کهن ژاپنی، اگر کسی هزار درنای کاغذی درست کند، خدایان آرزویش را برآورده می‌کنند. چی زوکو به سداکو یاد می‌دهد که چطور درنای کاغذی بسازد. از آن پس، سداکو در بیمارستان بیشتر وقتش را با ساختن درناهای کاغذی می‌گذراند. باوجود این، هرروز ضعیف‌تر می‌شود و سرانجام با مرگ یکی از دوستانش در بیمارستان، به نام کِن جی، او نیز تسلیم مرگ می‌شود و

مواظب باشیم که پایین‌تر نروم. «امیدوارم فلورین، اما فراموش نکن که تو یک انسانی.» بعد چرخ می‌زند و در آسمان اوج می‌گیرد. ابر از مرز می‌گذرد و به روستاهای سرزمین دیگر می‌رود. در آن جا بام خانه‌ها ریخته، تیرهای چوبی سوخته، اتاق‌ها ویران شده، درخت‌ها افتاده... فلورین می‌پرسد: «آن‌جا چه خبر شده؟» لی‌لی چکاوک، با صدای گرفته می‌گوید: «آن‌جا جنگ شده» و اضافه می‌کند: «جنگ سختی بود. پرنده‌ها و درخت‌ها همه از بین رفتند...»

فلورین روی زمین را خوب نگاه می‌کند؛ پیرمردی روی صندلی چرخدار، کنار جنگل سوخته نشسته است. تنها او زنده مانده، اما او هم در جنگ پایش را از دست داده است. فلورین غمگین می‌شود. ابر پایین‌تر می‌رود. فلورین آهی می‌کشد و می‌گوید: «وقتی جنگ همه چیز را از بین می‌برد، شاد و سبک بودن کار آسانی نیست. باید مواظب باشیم، پایین‌تر نروم.»

لی‌لی چکاوک می‌گوید: «امیدوارم فلورین، اما فراموش نکن که تو یک انسانی.» بعد چرخ می‌زند و در آسمان اوج می‌گیرد. بدین ترتیب، هر وقت فلورین حادثه شادی می‌بیند، خوشحال می‌شود و ابر بالا می‌رود و در آسمان اوج می‌گیرد، اما هر وقت حادثه غم‌انگیزی مشاهده می‌کند، ابر پایین می‌آید. یک جا کارخانه‌ها آب دریاچه را آلوده کرده و به همین دلیل، ماهی‌ها مرده‌اند. یک جا دسته موزیک شهر، در حال اجرای برنامه است و بچه‌ها با اعضای آن شوخی می‌کنند و می‌خواهند برنامه آن‌ها را به هم بریزند. یک جا نفت کشی در دریا

می‌میرد. پس از مرگ ساداکو، دوستانش جمع می‌شوند و سی‌صد و پنجاه و شش درنای باقی مانده از هزار درنای او را می‌سازند و همه آنها را با او دفن می‌کنند.

در داستان «ابر»، نوشته گودرون پازوانگ نیز یانابرتا، قربانی تشعشعات اتمی است. در این داستان، به علت نشت اشعه از یک نیروگاه اتمی در آلمان، یانابرتا پدر و مادرش را از دست می‌دهد و برادر کوچکش، هنگام فرار با دوچرخه، در جاده با اتومبیلی تصادف می‌کند و کشته می‌شود. یانابرتا بیمار می‌شود، موهای سرش می‌ریزد و روز به روز ضعیف‌تر می‌گردد. در مسیر حوادث، یانابرتا بیهوش گوشه خیابان می‌افتد. وقتی به هوش می‌آید، خود را در بیمارستان می‌یابد. در بیمارستان، کودکان یکی پس از دیگری، به علت بیماری‌های ناشی از اشعه رادیواکتیو می‌میرند. وقتی جنازه یکی از کودکان را بیرون می‌برند، یانابرتا به یاد شعری می‌افتد که بعد از حادثه چرنوبیل، مادرش در تظاهرات حمل می‌کرده است:

«اتل مثل زنجبیل
کی می‌ترسه از چرنوبیل
«تامی» و «سوزی» و «رودی»
همه می‌میرن به زودی
می‌باره از ابر اشعه
دنیا به مویی بنده.»

در هر دو داستان، همه جا آلوده به اشعه رادیواکتیو است و آثار مخرب تشعشعات اتمی توصیف می‌شود. هراس از مرگ و نیستی در چهره کودکان موج می‌زند. از امید خبری نیست. محیط‌زیست مسموم و مرگ‌زاست. برنامه‌های سیاستمداران بزرگسال، محصولی جز بیماری‌های مهلک و نابودی بشر، به خصوص برای کودکان و نوجوانان، در پی نداشته است.

در داستان «درخت زیبای من» و «خورشید را بیدار کنیم»، ژوزه مافوروده واسکونسولوس جنبه دیگری از آلودگی محیط زیست، یعنی فقر و تأثیر آن را در زندگی کودکان و نوجوانان، مورد پژوهش قرار می‌دهد. در این داستان، زه زه، پنجمین فرزند خانواده فقیری است که شش فرزند دارد. پدر زه زه بیکار است و مادر ناچار تا دیروقت در کارخانه کار می‌کند. خانواده زه زه در حومه فقیرنشین شهری در جنوب برزیل زندگی می‌کنند.

زه زه پسر شیطان، اما بسیار باهوش و باحساسی است. البته او به سبب شیطنت‌هایش، معمولاً توسط دیگر اعضای خانواده کتک می‌خورد. حتی مشتری‌های کافه او را کتک می‌زنند و تحقیر می‌کنند تا تفریح کنند. در خانواده فقط خواهر پانزده‌ساله‌اش گلوریا، از او حمایت می‌کند. زه زه از کمبودهای عاطفی رنج می‌برد و برای جلب محبت دیگران، به کار خطرناکی دست

می‌زند که بیشتر باعث تنبیه خودش می‌شود. او علاقه زیادی به درخت پرتقال دارد. روی آن می‌نشیند و ساعت‌ها به رویا فرومی‌رود. او با مردی پرتغالی آشنا می‌شود که با محبتش قلب حساس زه زه را تسخیر می‌کند. او می‌داند که زه زه بیش از سنش درک می‌کند. دوستی زه زه با مرد پرتغالی و درخت پرتقال ادامه می‌یابد. تا آن که در یک حادثه، مرد پرتغالی جانش را از دست می‌دهد و شهرداری هم با عریض کردن خیابان، درخت پرتقال کوچک را قطع می‌کند و از بین می‌برد. زه زه از شدت غم و اندوه بیمار می‌شود، ولی با مراقبت خواهرش گلوریا، دوباره سلامتی خود را بازمی‌یابد.

در جلد دوم کتاب، به نام «خورشید را بیدار کنیم»، برای آن که زمانه، بتواند درس بخواند و زندگی بهتری داشته باشد، به خانواده‌ای در شمال سپرده می‌شود. در آن جا او به مدرسه برادران روحانی می‌رود، اما هم‌چنان تنهاست. فقط برادر فیلیسانو که می‌داند زه زه روح حساسی دارد، مواظب اوست. زه زه برای رهایی از تنهایی، به خیال‌پروری ادامه می‌دهد. این بار در خیال‌پروری‌هایش، با قورباغه‌ای به نام آدام آشنا می‌شود و بدین ترتیب زندگی را برای خود قابل تحمل می‌سازد. او نمی‌تواند با پدرخوانده‌اش رابطه درستی برقرار کند. برای همین، موریس شوالیه را که هنرپیشه سینما و خواننده است، به عنوان پدرخوانده انتخاب می‌کند.

زه زه در مدرسه، خلاف خانه که پسر شیطانی است و باعث آزار دیگران و خودش می‌شود، بسیار ساکت و مؤدب است؛ انگار مدرسه با روح حساس او کاملاً سازگار است. او با موفقیت تحصیل را به پایان می‌رساند. در حالی که قورباغه و موریس او را ترک می‌کنند تا با درک واقعیت‌های تلخ حیات و دستیابی به استقلال، هویت تازه‌ای بیابد. در فصل پایانی کتاب، زه زه نویسنده چهل ساله‌ای است که خاطرات دوران نوجوانی خود را مرور می‌کند.

محیط خانوادگی و اجتماعی زه زه، به‌گونه‌ای است که فقر

باعث می‌شود نه تنها بچه‌ها به دست فراموشی سپرده شوند، بلکه بیشترین ستم خانوادگی و اجتماعی را تحمل کنند.

در داستان «کوه مرا صدا زد»، نوشته محمدرضا بایرامی نیز جلال، نوجوانی است سیزده ساله که خانواده‌اش در روستایی نزدیک اردبیل زندگی می‌کند.

پدر جلال، کشاورز فقیری است که از راه کشاورزی و نگهداری احشام، نیازمندی‌های خانواده‌اش را تأمین می‌کند. او بیمار می‌شود. زمستان است و برف و بوران بیداد می‌کند. جلال

کریستوفر در داستان‌های سه‌گانه خود، محیط‌زیستی را توصیف می‌کند فاجعه‌زده که با مرگ اندیشه در عصر فن و تکنیک، بردگی جدید آغاز می‌شود، ادامه می‌یابد و مرزهای انسانی را درمی‌نوردد تا جهان بشری را به نابودی بکشاند.



به ده مجاور می‌رود که حکیم جهانگیر را بر بالین پدر بیاورد. حکیم نمی‌تواند برای پدر کاری انجام دهد. عمو اسحق، پدر را برای معالجه به شهر می‌برد. در شهر هم بیماری پدر درمان نمی‌شود و پس از بازگشت به روستا، پدر می‌میرد. وضع معیشتی خانواده بدتر می‌شود. مادر از جلال می‌خواهد که در برابر مشکلات خانواده، بیشتر احساس مسئولیت کند. جلال تصمیم می‌گیرد به خانواده کمک کند و جانشین پدر شود. چندی بعد عمو اسحق هم هنگام شکار کبک در کوه، زیر بهمن دفن می‌شود و تلاش جلال برای نجات او

بی‌نتیجه می‌ماند.

محیط زندگی جلال محیطی روستایی، به شدت سنتی و عقب مانده و فاقد امکانات رفاهی و شهری است. جاده‌ها صعب‌العبور و کوهستانی‌اند. وضعیت بهداشت و درمان ابتدایی است. هنگام رفت و آمد از جاده‌ها گرگ در کمین است. برف و سرما، به آسانی رابطه روستا با شهر را قطع می‌کند. از آموزش خبری نیست. مردم معمولاً به شیوه‌های سنتی، مشکلات خود را حل می‌کنند. در چنین محیطی، بچه‌ها بدون توقعی و حقوقی، مثل بزرگ‌ترها باید کار کنند تا زندگی ادامه یابد.

در داستان «فریاد مرا بشنو» که در شهرکی نزدیک رودخانه می‌سی‌سی‌پی روی می‌دهد، میلدر. د. تابلور جنبه دیگری از آلودگی محیط‌زیست، یعنی تبعیض نژادی را بررسی می‌کند و هراس و تحقیر و عصبان و غرور سیاه‌پوستان را در برابر سفیدپوستان نژادپرست به تصویر می‌کشد.

در این داستان، کیسی دختر هشت ساله خانواده لوگان، در برابر تبعیضی که سفیدپوستان به سیاهان روا می‌دارند، مقاومت و ایستادگی می‌کند. خانواده لوگان زندگی دشواری دارند. آن‌ها به سختی کار می‌کنند تا بتوانند زمین‌هایی را که با دریافت وام بانکی خریده‌اند، حفظ کنند. کیسی و سه برادرش در مسیر رشد خود، با تبعیض نژادی در جامعه نسبت به سیاهان، آگاه می‌شوند. آن‌ها می‌بینند که چگونه سفیدپوستان، سیاهان را در کوچه و خیابان، هنگام خرید از فروشگاه‌ها، هنگام گردش و تفریح، یا در راه مدرسه تحقیر می‌کنند و حقوق شهروندی آنان را زیر پا می‌گذارند. مثلاً همیشه در راه مدرسه، اتوبوس بچه‌های سفیدپوست، چنان از کنار بچه‌های سیاه‌پوست می‌گذرد که سر تا پای آنان را خیس می‌کند. برای همین، کیسی و دیگر بچه‌های سیاه‌پوست، اتوبوس سفید پوست‌ها را در گودالی عمیق می‌اندازند و به شیوه‌های مختلف، انتقام خود را از آن‌ها می‌گیرند. مبارزه نه تنها بین بچه‌ها،

**در داستان «مشت بر پوست»،
نوشته هوشنگ مرادی کرمانی،
خلاف محیط‌زیستی که
کریستوفر در داستان‌های سه گانه خویش
توصیف می‌کند، جامعه‌ای عقب مانده
نشان داده می‌شود که حتی
گام‌های نخست را به سوی پیشرفت،
به درستی برنداشته است**

بلکه بین بزرگ‌ترها نیز جریان دارد. خانواده والاس که نژادپرست و صاحب فروشگاه محل هستند، پیوسته سفیدپوستان را علیه سیاهان تحریک می‌کنند. آن‌ها سیاه‌پوستان را می‌کشند و خانه‌هایشان را آتش می‌زنند. از این رو، سیاه‌پوستان تصمیم می‌گیرند که از فروشگاه والاس خرید نکنند. از آن طرف، سفیدپوستان هم سیاهان را تهدید می‌کنند که اگر از فروشگاه والاس خرید نکنند، وام‌هایشان را برای دریافت، به جریان می‌اندازند. مادر کیسی که معلم است، به دلیل بیان رنج‌ها و دردهای سیاهان و افشای چهره واقعی تبعیض نژادی، از مدرسه اخراج می‌شود. دیوید، پدر کیسی، هنگام خرید از فروشگاه‌های ویکسبرگ، مورد حمله عده‌ای نژادپرست قرار می‌گیرد و پایش می‌شکند.

محیط اجتماعی شخصیت‌ها، آلوده به نژادپرستی و تبعیض است؛ فضایی که باعث می‌شود سیاهان مدام در وحشت و اضطراب و حقارت و تردید به سر برند. از این رو، در سراسر داستان مبارزه‌ای دائمی بین بچه‌های سیاه و بچه‌های سفید و بزرگ‌ترهای شان جریان دارد.

در مسیر داستان، کیسی در روند رشد خویش می‌آموزد که سیاهان باید هم‌چون عمو هم‌علیه تبعیض نژادی و سفیدپوستان نژادپرست مبارزه کنند تا به هویت تازه‌ای دست یابند.

سرگشتگی و آوارگی انسان جدید در دوران مدرنیته، یکی دیگر از آلودگی‌های محیط‌زیست است. در داستان «مومو»، نوشته میشائل اینده این موضوع مورد کندوکاو قرار می‌گیرد. در این داستان، مومو نوجوانی است آواره، ژولیده، مو فرفری و پابرنه که ناگهان در خرابه‌های یک آمفی تئاتر باستانی، در نزدیکی یک شهر پیشرفته اروپایی ظاهر می‌شود. کسی نمی‌داند که او از کجا آمده. شاید از یک پرورشگاه گریخته باشد؛ چون پرورشگاه را می‌شناسد و از آن محیط به شدت می‌ترسد. او نیروی خارق‌العاده‌ای دارد. با حوصله به حرف دیگران گوش می‌دهد؛ به نحوی که گوینده با نگاه به چشم‌های نافذ او، ناگهان به راه حل مشکلاتش پی می‌برد.

بدین ترتیب، حتی مردم اختلافاتشان را حل می‌کنند. بچه‌ها هم به تدریج دوست مومو می‌شوند و او به یکی از محبوب‌ترین چهره‌ها تبدیل می‌گردد.

جی جی و بیو از دوستان نزدیک مومو هستند. جی جی قصه‌گوست. بیو یک رُفتگر است. او هرگز ناامید نمی‌شود و علاقه دارد که به سؤال‌های دیگران پاسخ دهد. جی جی راهنمای جهانگردان است و با بیان داستان‌های جالب، آن‌ها را راهنمایی می‌کند. مردان خاکستری‌پوش که از زمان‌های تلف شده ساخته شده‌اند، در پی افرادی

هستند که وقتشان را تلف می‌کنند. این مردان می‌خواهند با حذف کارهای غیرضروری، در وقت صرفه‌جویی کنند. به عقیده آن‌ها مثلاً تفریح و دید و بازدید دوستان و شنیدن حرف دیگران، کاری غیرضروری است. از این رو، مبارزه شدیدی بین مومو که دوستان خویش را به یک زندگی توأم با بردباری و مدارا تشویق می‌کند، با مردان خاکستری‌پوش در می‌گیرد. برای همین، مومو تصمیم می‌گیرد راز زمان را کشف کند. مردان خاکستری‌پوش جی جی و بیورا می‌ریابند. جی جی به علت افراط در خیال‌پروری، مرز حقیقت و دروغ را پشت سر می‌گذارد و دروغگو می‌شود. بیو به علت زمان‌هایی که تلف کرده، به جاروکشی دائمی محکوم می‌شود.

در این داستان، کشمکش مومو با مردان خاکستری‌پوش، هر چند در مسیر دستیابی به معنای زمان، به مفهوم‌رهایی از سرگشتگی است، در عین حال مقابله خیر و شر را با یکدیگر به نمایش می‌گذارد. چهره مومو، آوارگی او، حضور بی‌آغاز وی در پیرامون آمفی‌تاتر، منش و رفتار او در تعامل با دوستانش، جی جی و بیوی رفتگر، آشنایی او با استاد زمان، و بردباری‌اش در شنیدن حرف دیگران و کشف راه حل گرفتاری‌ها از متن قضایای طرح شده و نیز تنهایی و ژنده‌پوشی او، پیرنگ و فضای افسانه‌واری می‌سازد که از سقراط تا سنت اگوستین، از سنت اگوستین تا مارکس و از مارکس تا هایدگر و فوکو را به چالش می‌کشد. به علاوه، مدرنیته را نقد می‌کند، اما در برابر «چه باید کرد»، با انتقاد و استهزای مارکس و نقد مدرنیته، به شیوه سقراطی و با آفرینش چهره افسانه‌واری مانند مومو، از یک سو دیورن و کلبی مسلکی‌های یونان باستان را تداعی می‌کند و از سوی دیگر با نزدیکی به مرزهای دوران پسامدرن، با احساسی از سرخوردگی و یأس از دنیای مدرن و تصویرسازی‌های آبستره (رویاهای مومو در پایان داستان)، زمینه‌های نوعی «پانکیسم» را به مثابه راه حل رویارویی با مدرنیته فراهم می‌سازد.

با وجود این در داستان مومو، انده نیز از محیط‌زیست و دنیایی سخن می‌گوید پرمز و راز و تبعیض‌آمیز که برای سلامت آن باید کوشید، مبارزه کرد و آن را پیوسته به چالش کشید. جان کریستوفر نیز با نقد مدرنیته، در داستان‌های سه‌گانه خود به نام‌های «کوه‌های سفید»، «شهر طلا و سرب» و «برکه آتش»، محیط‌زیست آینده بشر را با پیشرفت تکنولوژی و استیلای کامل آن بر انسان نشان می‌دهد و دنیایی به شدت آسیب‌پذیر و وحشتناک را با حضور فناوری، در برابر دیدگان بشر قرار می‌دهد. در داستان‌های سه‌گانه جان کریستوفر، از

سیاره‌ای دوردست، موجودات آهنی پرنده و غول‌پیکری به شکل سه‌پایه به زمین آمده و زمین را تسخیر کرده‌اند. آن‌ها پسرها را در سن بلوغ با خود می‌برند، توی سرشان کلاهک می‌گذارند و برمی‌گردانند.

ویل نوجوانی است که سال بعد باید در مراسم «کلاهک‌گذاری» شرکت کند. او می‌داند که نزدیک‌ترین دوستش، پس از «کلاهک‌گذاری»، کاملاً تغییر کرده و به موجودی آرام و مطیع تبدیل شده است.

ویل از سه‌پایه‌ها وحشت دارد. روزی آواره‌ای به نام ازیمانداس - مسافر سرزمین‌های کهن - ویل را از تمدن باشکوه گذشتگان آگاه می‌کند و به او می‌گوید که سه‌پایه‌ها ذهن انسان را تسخیر می‌کنند و هر کس کلاهک‌دار شود، دیگر نمی‌تواند به اختیار خود فکر کند و تصمیم بگیرد.

تنها کسانی که با بیگانگان فضایی می‌جنگند، ساکنان کوه‌های سفیدند که هنوز به بیگانگان فضایی تسلیم نشده‌اند، آن‌ها در کوهستان‌های برفی و یخی پنهان شده‌اند و با بیگانگان مبارزه می‌کنند.

ویل تصمیم می‌گیرد به کوه‌های سفید برود. او بار سفر می‌بندد و همراه پسرخاله‌اش هنری، به سوی کوه‌های سفید می‌رود. آن‌ها در راه با حوادث

بسیار خطرناکی روبرو می‌شوند. سه‌پایه‌های غول‌پیکر پرنده و مردان کلاهک‌دار، همه جا در تعقیب‌شان هستند. ویل و هنری با نوجوان دیگری به نام پُل آشنا می‌شوند. او درباره تمدن مردمان زمین، قبل از حضور بیگانگان فضایی، مطالعاتی دارد، اما کسی حرف او را باور نمی‌کند. در راه، تعقیب‌کنندگان ویل را می‌گیرند و در بدنش یک فرستنده کار می‌گذارند، ولی پُل این فرستنده را از بدن ویل درمی‌آورد. سرانجام، ویل و دوستانش بر تعقیب‌کنندگان پیروز می‌شوند و پس از تحمل رنج‌های بسیار، به سرزمین کوه‌های سفید می‌رسند.

در کتاب دوم، یعنی «شهر طلا و سرب»، ویل با شرکت در یک مسابقه، خود را به شهر بیگانگان

کروس با طرح بدیهی‌ترین مسائلی که باعث آلودگی محیط زیست می‌شود، مانند آلودگی آب رودخانه‌ها و دریاها توسط کارخانه‌ها و نفت‌کش‌ها و نیز نابودی محیط زیست به وسیله جنگ، نه تنها به رشد فکری کودکان کمک می‌کند، بلکه آموزه‌های درستی برای حفظ محیط زیست در اختیار کودکان می‌گذارد؛ برای زیستن باید شاد بود و برای شاد بودن، محیط زیستی سالم باید داشت

فضایی می‌رساند و با نحوه زندگی آن‌ها آشنا می‌شود. در کتاب سوم، یعنی «برکه آتش»، ویل از شهر بیگانگان فضایی فرار می‌کند و به کمک اطلاعاتی که درباره بیگانگان فضایی و شیوه زندگی آن‌ها به دست می‌آورد، پس از بازگشت به کوه‌های سفید، همراه گروهی از نوجوانان، مخفیانه وارد شهر بیگانگان می‌شود و آن‌ها را نابود می‌سازد.

کریستوفر در داستان‌های سه‌گانه خود، محیط‌زیستی را توصیف می‌کند فاجعه‌زده که با مرگ اندیشه در عصر فن و تکنیک، بردگی جدید آغاز می‌شود، ادامه می‌یابد و مرزهای انسانی را درمی‌نوردد تا جهان بشری را به نابودی بکشاند. در داستان «مشت بر پوست»، نوشته هوشنگ



برخی مانند الدوز،

فرزند طلاق و اسیر نامادری بدجنس هستند

و برخی مانند سادا کو و یانابر تا،

اسیر جنگ، فاجعه اتمی و

تشعشعات رادیواکتیو. بعضی مانند

زه زه و جلال، گرفتار فقرند و بعضی

مانند فلورین، با مشاهده واقیعت های تلخ

محیط زیست، غمگین و ناشادند.

برخی مانند کیسی، در چنگال

تبعیض نژادی اند و برخی مانند مومو،

بی خانمان و آواره. بعضی مانند موشو،

سرگشته دنیای سنت و بعضی مانند هولدن،

دردنیای مدرن، دچار بی پناهی اند

مرادی کرمانی، خلاف محیط زیستی که کریستوفر در داستان های سه گانه خویش توصیف می کند، جامعه ای عقب مانده نشان داده می شود که حتی گام های نخست را به سوی پیشرفت، به درستی برنداشته است. در این داستان، موشو پسرک فقیری است که پدرش یک مطرب دوره گرد و مادرش آبریز روی قبر است.

موشو از کودکی، همراه پدر، آواره کوچه پس کوچه ها، خیابان ها و بازارهاست. پدر تنبک می زند و آواز می خواند؛ تابستان ها، زمستان ها، توی بازار، قدم به قدم از جلوی قنادی ها، قهوه خانه ها و کبابی ها. کم کم موشو یاد می گیرد که چطور همراه تنبک زدن و آواز خواندن پدر، دست بزند. تنبک زدن و آواز خواندن را هم به تدریج که بزرگ تر

می شود، یاد می گیرد. در حقیقت، او ناگزیر است یاد بگیرد تا روزی بتواند کار پدر را ادامه دهد. برای همین، پدر که بیمار می شود و می میرد، موشو تنبک زن و آوازخوان شهر می شود و تابستان ها، زمستان ها، توی کوچه ها پس کوچه ها، توی بازارها، قدم به قدم جلوی قنادی ها، قهوه خانه ها و کبابی ها تنبک می زند و آواز می خواند، همراه بوی پشمک و نخودچی و تخمه و کباب و آب پاشی روی قبرها از سوی مادر که انگار قصد دارد نسل گذشته و آینده را یکجا تا ابد در پناه گیرد؛ نسلی که در ابتدای رشد خود متوقف مانده، نه امنیتی، نه تأمینی، نه حمایتی، نه حقوقی، مگر روایت و بازسازی نسلی سوخته که محکوم به شکست است و مطرب و زنگوله پا، مثل حاجی لک لک که «تو هوا زنگوله پیاش بود و رفتیم خونه شون دیدیم عزاش بود».

در «ناتور دشت»، اثر ج. د. سالیجنر نیز یک جامعه زنگوله پا به تصویر کشیده می شود. هر چند خلاف جامعه عقب مانده و شرقی داستان «مشت بر پوست»، در این جا با یک جامعه پیشرفته غربی روبه رو هستیم.

«ناتور دشت»، داستان نوجوان هفده ساله ای است به نام هولدن کالفیلد که در یک بیمارستان روانی، ماجرای اخراج خود را از دبیرستان پنسی، برای یک دکتر روان کاو تعریف می کند؛ حادثه ای

که درست یک هفته مانده به عید کریسمس، در سال پیش اتفاق افتاده است.

هولدن فرزند خانواده ثروتمندی است که خانواده اش در یکی از محله های اعیان نشین نیویورک زندگی می کند. او سال هاست که در یک مدرسه شبانه روزی، به نام پنسی درس می خواند. پنسی بهترین دبیرستان پنسیلوانیاست که بچه پولدارها در آن درس می خوانند. معمولاً هولدن به سبب اعمال و رفتارش، از مدرسه اخراج می شود. حالا هم که یک هفته مانده به کریسمس، بار دیگر از دبیرستان پنسی اخراج می شود.

هولدن کالفیلد نوجوانی است قدبلند که لباس های گران قیمت می پوشد و نیمی از موهایش سفید است. او یک برادر بزرگ تر و یک خواهر

کوچک تر از خود دارد. برادرش دی بی، فیلم نامه نویس است و در هالیوود کار می کند، اما خواهرش فیبی، فقط نه سال دارد و در دبستان درس می خواند. پدر هولدن وکیل است و درآمد خوبی دارد.

پس از اخراج از دبیرستان، هولدن تصمیم می گیرد به خانه برگردد، ولی نگران است که پدر تنبیهش کند. با وجود این، بلیت می خرد و راهی شهر نیویورک می شود.

در راه، خاطرات گذشته اش را مرور می کند. او استرادلیرتر، هم اتاقی اش در شبانه روزی را با وجود ظاهر تمیز و مرتبی که دارد، «آدم لجنی» می داند و اِکلی، یکی دیگر از بچه های شبانه روزی را با وجود ظاهر کثیفش، همدم خود می یابد. در راه بازگشت، مادر یکی از همکلاسی هایش را در قطار می بیند. هر دو درباره فرزند او، شاید به علت تأیید حرف های یکدیگر، شاید به علت تداعی احساس مادری و فرزند، دروغ می گویند. در شهر، به فیت کانیش، رقاصه سابق نمایش های استریپتیز تلفن می کند تا پیش او برود، اما او از دیدن هولدن خودداری می کند.

برای وقت گذرانی در هتل، با سه دختر آشنا می شود. آن ها تازه به نیویورک آمده اند. ظاهراً دخترانی ساده و بی تجربه اند. هولدن کمی با آن ها می رقصد، پول میز آنها را می دهد و به اتاقش برمی گردد.

متصدی آسانسور به او پیشنهاد می کند زنی به اتاقش بفرستد. هولدن قبول می کند؛ شاید برای این که اولین رابطه جنسی را تجربه کند، شاید برای گریز از لحظه های سخت تنهایی، شاید برای آن که همدمی داشته باشد و بتواند با او حرف بزند. به هر حال، هولدن کار غیراخلاقی انجام نمی دهد. وقت رفتن، زن بدکاره ده دلار از او تقاضا می کند. هولدن پولی به او نمی دهد. زن می رود و با آسانسورچی برمی گردد. او به زور ده دلار را از هولدن می گیرد.

روز بعد هنگام خوردن صبحانه، هولدن با دو خواهر روحانی آشنا می شود. با دیدن آن ها احساسات متفاوتی در او بیدار می شود. میل دارد پول صبحانه شان را بپردازد. بعد یکی از دوستان برادرش را می بیند. آدم خسته کننده ای به نظر می رسد و از او دوری می کند. سپس به سوی موزه مورد علاقه اش، «موزه تاریخ طبیعی» می رود، اما تصمیمش را عوض می کند و برمی گردد؛ بدون آن که وارد موزه شود. بعد از ظهر را با دوست دختر سابقش، سلی می گذراند و با او به دیدن یک نمایش می رود. به سلی پیشنهاد می کند که همراه او به ایالت دیگری فرار کند. سلی نمی پذیرد و با ناراحتی او را ترک می کند. هولدن دوباره تنها می شود.

بعد به سینما می‌رود و فیلم مسخره‌ای می‌بیند. از سینما که بیرون می‌آید، همکلاسی سابقش، کارل لیوس را می‌بیند. او در دانشگاه کلمبیا درس می‌خواند. رشته‌اش «انحرافات جنسی» است. تخصص او شناسایی هم‌جنس‌بازهاست. هولدن بدش می‌آید و از او جدا می‌شود، به میخانه می‌رود و مشروب می‌نوشد. دوباره به سلی تلفن می‌کند. سلی به او می‌گوید بهتر است برود به خانه و استراحت کند. پولش هم تمام شده است. با وجودی که می‌ترسد پدر و مادر، او را تنبیه کنند، تصمیم می‌گیرد به خانه برود. پنهان وارد اتاق خواهرش فیبی می‌شود. خوشبختانه پدر و مادرش به مهمانی رفته‌اند. از سیگارهای آن‌ها برمی‌دارد و سیگاری روشن می‌کند. مدتی با خواهرش حرف می‌زند.

پس از گفت‌وگو با خواهرش، به معلم انگلیسی سابقش، آقای آنتولینی تلفن می‌کند. او جوان و دوست برادرش دی بی‌است. چون جایی ندارد، تصمیم می‌گیرد به خانه او برود. به آن‌جا که می‌رسد، آنتولینی مثل پدری مهربان، او را می‌پذیرد و با او حرف می‌زند. نیمه‌های شب هولدن از خواب می‌پرد. آنتولینی در حال نوازش موهای اوست. هراسان بلند می‌شود، بهانه‌ای می‌آورد و از او می‌گریزد. فکر می‌کند که او انحراف جنسی دارد.

از آن پس، هولدن فقط به فکر فرار به ایالت دیگر است. حالا ناراحت است که شب گذشته، پول فیبی را گرفته است. برای خواهرش یادداشتی می‌نویسد و از او می‌خواهد در موزه متروپولیتین به دیدنش برود. مدتی به یاد دوران گذشته، به تماشای موزه مشغول می‌شود. بعد، از موزه بیرون می‌آید که هوایی تازه کند. فیبی را می‌بیند. ساک بزرگی همراه دارد. خلاف سلی که حاضر نبود همراه هولدن فرار کند، او آماده است که با برادرش به ایالت دیگری برود. هولدن عصبانی می‌شود و از فیبی می‌خواهد که به خانه برگردد. فیبی ناراحت می‌شود و با هولدن قهر می‌کند. هولدن او را به شهر بازی می‌برد تا دوباره دلش را به دست آورد.

در آن‌جا با هم آشتی می‌کنند و هولدن تصمیم می‌گیرد از نقشه فرار دست بردارد. او چنان خوشحال است که دلش می‌خواهد میان باران گریه کند و فریاد شادی سر دهد. اکنون فیبی، ناجی برادرش هولدن شده است. همان‌طور که هولدن هم فیبی را از تنهایی نجات داده است؛ آن‌ها ناتور دشت هستند.

سالینجر در «ناتور دشت»، محیط‌زیستی را توصیف می‌کند که در آن کودکان و نوجوانان، تنها و بی‌پناه‌اند. جامعه‌ای نو که در آن پول حرف اول را می‌زند؛ ارزش‌های اخلاقی دگرگون شده و تعریف

جدیدی پذیرفته است. پدرها و مادرها اصلاً به خواسته‌های واقعی بچه‌ها توجه نمی‌کنند. آن‌ها به فکر خودشان هستند. در خانواده و جامعه، نوعی آموزش و پرورش یک سونگر حاکم است. در ارتباطات اجتماعی، هر لحظه خطری کودکان و به‌خصوص نوجوانان را تهدید می‌کند. جامعه‌ای که در فرآیند یک دگرذیسی تکنولوژیک، آدم‌هایش قبل از آن‌که انسان باشند، رباط‌هایی هوشمند و برنامه‌ریزی شده برای مصرف‌اند.

در اعتراض به چنین آموزش و پرورشی، مولدن مدام از مدرسه، از خانواده و از جامعه می‌گریزد و ناگزیر تنها می‌ماند. هولدن جامعه‌گریز نیست. فقط محیط‌زیستی تهدیدآمیز، او را در بستر یک کشمکش دائمی با جامعه قرار داده است.

در عین حال، نه تنها هولدن انگیزه بزهکاری ندارد، بلکه نوجوانی آرمانگرا و علاقه‌مند است تا به دیگران کمک کند. حتی دوست دارد ناجی بچه‌ها شود. او فقط تنهاست. کسی نیست به او کمک کند. برای همین، وقتی فیبی تصمیم می‌گیرد همراه او فرار کند و به ایالت دیگری برود، آینده خود را در آینده او و آینده او را در آینده خود احساس می‌کند و با خواهرش به مخالفت برمی‌خیزد؛ زیرا می‌داند که گریز، راه درستی برای رویارویی با گرفتاری‌ها نیست و عواقب بدی در پی دارد.

چرا در بیشتر داستان‌ها، با همه تنوعی که در شیوه ادبی و اندیشه نویسندگان آن وجود دارد، محیط‌زیست انسان، آلوده به یک یا چند نوع از انواع آلودگی‌ها مانند خشونت، تجاوز، تبعیض، نومیدی، وحشت، نگرانی، فقر، جنگ، بیماری، تحقیر، استبداد، عقب‌ماندگی و ده‌ها پدیده شوم دیگر است؟

چرا در این داستان‌ها، داستان‌نویسان ناهنجاری‌های انسان و زمین را به تصویر می‌کشند؟ کمبودها را نمایش می‌دهند؟ دردها و رنج‌های بشر را برجسته می‌سازند؟ احساسات آدم‌ها را تشریح می‌کنند؟ بی‌عدالتی‌ها را شرح می‌دهند؟ از عدالت و آرمان و آزادی سخن می‌گویند و آلودگی منابع طبیعی و آلودگی ناشی از عقب‌ماندگی و توسعه را مورد پژوهش قرار می‌دهند؟

چرا داستان‌نویسان، در داستان‌های‌شان نشان می‌دهند که نه تنها در دوران معاصر، بلکه در همه ادوار تاریخ، نه فقط حقوق کودکان، بلکه اصولاً حقوق اکثر انسان‌ها پایمال شده است؟

چرا با وجود پیشرفت‌های شگفت علمی در سده اخیر، هنوز انسان نتوانسته است محیط‌زیست سالمی برای ادامه حیات خویش بسازد؟ چرا با آن‌که ده‌ها و صدها سازمان حفظ محیط‌زیست و سازمان حقوق بشر دولتی و غیردولتی در سطح

جهان وجود دارد، هنوز کودکان و اصولاً انسان از هوای آلوده، از تبعیض، از فقر، از بی‌عدالتی، از توزیع ناعادلانه ثروت، از درگیری‌های قومی و نژادی، از سلاح‌های اتمی و شیمیایی، از مواد مخدر و قاچاق انسان، از فقدان آزادی بیان و اندیشه، از بی‌بندوباری و فحشا، از نبود بهداشت و آموزش و پرورش واقعی و... رنج می‌برد؟

به نظر می‌رسد که داستان‌نویسان، با توصیف واقعیت‌های زشت محیط‌زیست، در آرزوی زیستگاهی سالم برای کودکان و اصولاً انسان هستند؛ زیرا هنگامی که به مرز میان هستی و نیستی می‌رسند، در پی کشف نیستی، هستی را برمی‌گزینند و با گزینش آن، هستی را ستایش می‌کنند.

منابع:

۱. بهرنگی، صمد: الدوز و عروسک سخنگو، انتشارات شمس
۲. بهرنگی، صمد: الدوز و کلاغ‌ها، انتشارات شمس
۳. بایرامی، محمدرضا: کوه مرا صدا می‌زد، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی
۴. مرادی کرمانی، هوشنگ: مشت بر پوست، انتشارات توس
۵. کوثر الینور: ساداکو و هزار دُرُنای کاغذی، ترجمه مریم پیشگاه، انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
۶. واسکونلوس، ژوزه مائوروده: درخت زیبایی من، ترجمه قاسم صنعوی، انتشارات راه مانا
۷. واسکونلوس، ژوزه مائوروده: خورشید را بیدار و اسکونسلوس کنیم، ترجمه قاسم صنعوی، انتشارات راه مانا
۸. تیلور. د. سیلدر: فریاد مرا بشنو، ترجمه ثریا قزل‌ایغ (بهروری)، کتاب‌های شکوفه
۹. انده، میشائیل: مومو، ترجمه محمد زرین‌بال، سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار
۱۰. کریستوفر، جان: کوه‌های سفید، شهر طلا و سرب، برکه آتش، ترجمه ثریا کاظمی، انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
۱۱. سالینجر، د. ج: ناتور دشت، ترجمه محمد نجفی، نشر نیلا
۱۲. کروس، جیمز: فلورین روی ابرها، ترجمه کمال بهروزکیا، نشر آهنگ
۱۳. پازوانگ، گوردون: یانا برتا (ابر)، ترجمه کمال بهروزکیا، انتشارات لعبت
14. <http://www.geocities.com/hoghughdanan/greenpeadeez.htm>
15. <http://Jahadgaransabz.persianblog.com/>.
16. <http://www.greenpeaceInternational.com/>.
۱۷. و...